

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گریزگاه بی‌گامی

در شرح فصوص شیخ طایبی (۳۸)

پنج‌شنبه ۰۷-۰۶-۱۴۳۴؛ ۲۹-۰۱-۱۳۹۲-۱۸؛ ۰۴-۲۰۱۳

I. فص حکمت نفثی در کلمه شیثی

1. متن و ترجمه:

فَمِمَّا مِنْ جَهْلٍ فِي عِلْمِهِ فَقَالَ، "وَالْعَجْزُ عَنْ ذَلِكَ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكَ"، وَ مِمَّا مِنْ عِلْمٍ فَلَمْ يَقُلْ مِثْلَ هَذَا وَ هُوَ أَعْلَى الْقَوْلِ، بَلْ أَعْطَاهُ الْعِلْمُ السُّكُوتَ، كَمَا أَعْطَاهُ الْعَجْزُ. وَ هَذَا هُوَ أَعْلَى عِلْمٍ بِاللَّهِ. وَ لَيْسَ هَذَا الْعِلْمُ إِلَّا لَخَاتِمِ الرُّسُلِ وَ خَاتِمِ الْأَوْلِيَاءِ، وَ مَا يَرَاهُ أَحَدٌ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ إِلَّا مِنْ مَشْكَاتِ الرُّسُولِ الْخَاتِمِ، وَ لَا يَرَاهُ أَحَدٌ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ إِلَّا مِنْ مَشْكَاتِ الْوَلِيِّ الْخَاتِمِ، حَتَّى أَنَّ الرُّسُلَ لَا يَرَوْنَهُ - مَتَى رَأَوْهُ - إِلَّا مِنْ مَشْكَاتِ خَاتِمِ الْأَوْلِيَاءِ: فَإِنَّ الرِّسَالَةَ وَ النُّبُوَّةَ - أَعْنِي نُبُوَّةَ التَّشْرِيعِ، وَ رِسَالَتَهُ - تَنْقُطَعَانِ، وَ الْوِلَايَةُ لَا تَنْقُطِعُ أَبَدًا.

بعضی از ما اظهار جهل می‌نماید در علم خود و می‌گوید، "و الْعَجْزُ عَنْ ذَلِكَ الْإِدْرَاكِ إِدْرَاكَ" (و عجز از درک إدراك است)، و برخی از ما علم یافت و مثل این را نگفت، و آن برترین قول است، بلکه علم او را سکوت بخشید، چنانچه او (آن دیگری) را عجز بخشید. و این برترین عالم است به الله. و نیست این علم مگر برای خاتم رسل و خاتم اولیاء، و هیچ یک از انبیاء و رسل ندیده‌است آن را مگر از مشکات رسول خاتم، و هیچ یک از اولیاء ندیده‌است آن را مگر از مشکات ولی خاتم، حتی رسل نمی‌بینند آن را - هنگامی که می‌بینند آن را - مگر از مشکات خاتم اولیاء، چه رسالت و نبوت - یعنی نبوت تشریع، و رسالت آن - منقطع می‌شوند، ولی ولایت هرگز منقطع نمی‌شود.

فَالْمُرْسَلُونَ، مِنْ كَوْنِهِمْ أَوْلِيَاءُ، لَا يَرَوْنَ مَا ذَكَرْنَاهُ إِلَّا مِنْ مَشْكَاتِ خَاتِمِ الْأَوْلِيَاءِ، فَكَيْفَ مِنْ دُونِهِمْ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ؟ وَ إِنْ كَانَ خَاتِمُ الْأَوْلِيَاءِ تَابِعًا فِي الْحُكْمِ لِمَا جَاءَ بِهِ خَاتِمُ الرُّسُلِ مِنَ التَّشْرِيعِ، فَذَلِكَ لَا يَقْدَحُ فِي مَقَامِهِ وَ لَا يُنَاقِضُ مَا دَهَبْنَا إِلَيْهِ، فَإِنَّهُ مِنْ وَجْهِ يَكُونُ أَنْزَلَ كَمَا أَنَّهُ مِنْ وَجْهِ يَكُونُ أَعْلَى. وَ قَدْ ظَهَرَ فِي ظَاهِرِ شَرْعِنَا مَا يُؤَيِّدُ مَا دَهَبْنَا إِلَيْهِ فِي فَضْلِ عَمَرَ فِي أُسَارَى بَدْرِ بِالْحُكْمِ فِيهِمْ، وَ فِي تَأْيِيرِ النَّحْلِ. فَمَا يَلْزَمُ الْكَامِلُ أَنْ يَكُونَ لَهُ التَّقَدُّمُ فِي كُلِّ شَيْءٍ وَ فِي كُلِّ مَرْتَبَةٍ، وَ إِنَّمَا نَظَرُ الرِّجَالِ إِلَى التَّقَدُّمِ فِي رُتْبَةِ الْعِلْمِ بِاللَّهِ. هُنَالِكَ مَطْلَبُهُمْ. وَ أَمَّا حَوَادِثُ الْأَكْوَانِ فَلَا تَعْلُقُ لِحَوَاطِرِهِمْ بِهَا، فَتَحَقِّقُ مَا ذَكَرْنَاهُ.

پس، مرسلون، از حیث ولی بودن‌شان، نمی‌بینند آنچه را ذکر نمودیم مگر از مشکات خاتم اولیاء، تا چه رسد به کسانی از اولیاء که پایین‌تر از ایشان هستند؟! هرچند خاتم اولیاء در حکم تابع آن چیزی است که خاتم رسل آورده است از تشریع، و این آسیبی نمی‌رساند به مقام او و نقض نمی‌کند آنچه را گفتیم، چه او از وجهی پایین‌تر است چنانچه از وجهی [دیگر] برتر است. و ظاهر شده است در ظاهر شرع آنچه تأیید می‌کند آنچه را گفتیم، در برتری عمر در مورد اسیران [جنگ] بدر با حکم کردن درباره آنها، و در [حدیث] تأییر نخل. و لازم نیست که امل تقدّم داشته باشد در هر چیزی و در هر مرتبه‌ای، و مردان را نظر تنها در تقدّم در رتبه علم به الله است، آنجاست مطلوب آنان. و اما حوادث اکوان، خواطر ایشان تعلقی به آنها ندارد. پس، تحقق بخش آنچه را یاد کردیم!

وَ لَمَّا مَثَلَ النَّبِيُّ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - النُّبُوَّةَ بِالْحَائِطِ مِنَ اللَّيْلِ وَ قَدْ كَمُلَ سَوَى مَوْضِعِ لَبَنَةٍ، فَكَانَ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - تِلْكَ اللَّبَنَةُ. غَيْرَ أَنَّهُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - لَا يَرَاهَا إِلَّا كَمَا قَالَ لَبَنَةٌ وَاحِدَةٌ.

و چون نبی - صلی الله علیه و سلم - نبوت را به مثل دیواری از خشت همانند کرد که کامل شده بود مگر جای یک خشت، او - صلی الله علیه و سلم - همان خشت بود، جز این که او - صلی الله علیه و سلم - نمی‌بیند آن را چنانچه فرمود مگر یک خشت. وَ أَمَّا خَاتِمُ الْأَوْلِيَاءِ، فَلَا بُدَّ لَهُ مِنْ هَذِهِ الرُّوْيَا، فَيَرَى مَا مَثَلُهُ بِهِ رَسُولُ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ -، وَ يَرَى فِي الْحَائِطِ مَوْضِعَ لَبَنَتَيْنِ، وَ اللَّيْنُ مِنْ ذَهَبٍ وَ فَضَّةٍ. فَيَرَى اللَّبَنَتَيْنِ اللَّتَيْنِ تَنْقُصُ الْحَائِطُ عَنْهُمَا وَ تَكْمُلُ بِهِمَا، لَبَنَةُ ذَهَبٍ وَ لَبَنَةُ فَضَّةٍ. فَلَا بُدَّ أَنْ يَرَى نَفْسَهُ تَنْطَبِعُ فِي مَوْضِعِ تَبْيِكَ اللَّبَنَتَيْنِ، فَيَكُونُ خَاتِمُ الْأَوْلِيَاءِ تَبْيِكَ اللَّبَنَتَيْنِ. فَيَكْمُلُ الْحَائِطُ.

و اما خاتم اولیاء، نیز ناگزیر همین رویا را خواهد بود، و ببیند آنچه را رسول - صلی الله علیه و سلم - مثل زد به آن، ولی ببیند در دیوار جای دو خشت را [خالی]، و خشت از طلا و نقره است. ببیند دو خشتی را که دیوار کم دارد آنها را و کامل می‌شود با آن دو، خشتی از طلا است و خشتی از نقره. پس، ببیند خود را که قرار می‌گیرد در جای آن دو خشت. بنابراین، خاتم اولیاء آن دو خشت است، و کامل می‌شود دیوار.

و السَّبَبُ الْمَوْجِبُ لِكَوْنِهِ رَأَاهَا لَبْتَيْنِ أَنَّهُ تَابِعٌ لِشَرْعِ خَاتَمِ الرُّسُلِ فِي الظَّاهِرِ وَ هُوَ مُؤَضِّعُ اللَّيْنَةِ الْفِضَّةِ، وَ هُوَ ظَاهِرُهُ وَ مَا يَتَّبِعُهُ فِيهِ مِنَ الْأَحْكَامِ، كَمَا هُوَ آخِذٌ عَنِ اللَّهِ فِي السِّرِّ مَا هُوَ بِالصُّورَةِ الظَّاهِرَةِ مُتَّبِعٌ فِيهِ، لِأَنَّهُ يَرَى الْأَمْرَ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ، فَلَا بُدَّ أَنْ يَرَاهُ هَكَذَا وَ هُوَ مُؤَضِّعُ اللَّيْنَةِ الدَّهَبِيَّةِ فِي الْبَاطِنِ، فَإِنَّهُ أَخَذَ مِنَ الْمُعْدِنِ الَّذِي يَأْخُذُ مِنْهُ الْمَلَكُ الَّذِي يُوجِي بِهِ إِلَى الرُّسُولِ.

سببی که موجب می‌شود آن را دو خشت ببیند آن است که او تابع شرع خاتم رسولان است در ظاهر، و او جای خشت نقره‌ای است، و آن ظاهر اوست و آنچه متابعت می‌کند او را در آن از احکام، چنانچه او گیرنده است از خدا در سر آنچه را او در صورت ظاهری متابعت است در آن، زیرا او می‌بیند امر را همان سان که هست، و باید که چنین ببیندش، پس او جای خشت طلائی است در باطن، زیرا او می‌گیرد از همان معدنی که می‌گیرد از آن فرشته‌ای که آن را وحی می‌نماید به رسول. فَإِنْ فَهِمْتَ مَا أَشْرْتُ بِهِ فَقَدْ حَصَلَ لَكَ الْعِلْمُ النَّافِعُ بِكُلِّ شَيْءٍ. فَكُلُّ نَبِيٍّ مِنْ لَدُنْ آدَمَ إِلَى آخِرِ نَبِيِّ مَا مِنْهُمْ أَحَدٌ يَأْخُذُ إِلَّا مِنْ مَشَاكَاةِ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ، وَ إِنْ تَأَخَّرَ وَجُودُ طِينَتِهِ، فَإِنَّهُ بِحَقِيقَتِهِ مُوْجُودٌ، وَ هُوَ قَوْلُهُ- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - "كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ". وَ غَيْرُهُ مِنَ الْأَنْبِيَاءِ مَا كَانَ نَبِيًّا إِلَّا حِينَ بُعِثَ.

پس، اگر فهمیدی آنچه را اشاره کردیم بدان، حاصل شده باشد برایت علم نافع به هر چیزی. پس، هر نبی‌ایی از آدم تا آخرین، هیچ یک از ایشان نیست مگر آن که از مشکات خاتم انبیاء می‌گیرد هر چند تأخر داشته باشد وجود طینت (گلی) او، زیرا به حقیقت خود موجود بوده است، و این همان قول او- صلی الله علیه و سلم- است که فرمود، "نبی بودم در حالی که آدم بین آب و گل بود"، و غیر او از انبیاء نبی نبودند مگر هنگامی که مبعوث شده بودند.

وَ كَذَلِكَ خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ كَانَ وَلِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطِّينِ، وَ غَيْرُهُ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ مَا كَانَ وَلِيًّا إِلَّا بَعْدَ تَحْصِيلِهِ شَرَائِطَ الْوَلَايَةِ مِنَ الْأَخْلَاقِ الْإِلَهِيَّةِ فِي الْإِنْصَافِ بِهَا مِنْ كَوْنِ اللَّهِ تَعَالَى تُسَمَّى "بِالْوَلِيِّ الْحَمِيدِ". فَخَاتَمُ الرُّسُلِ مِنْ حَيْثُ وَلَايَتِهِ، نَسَبُهُ مَعَ الْخَاتَمِ لِلْوَلَايَةِ نَسَبُهُ الْأَنْبِيَاءِ وَ الرُّسُلِ مَعَهُ، فَإِنَّهُ الْوَلِيُّ الرَّسُولُ النَّبِيُّ.

و همین‌سان خاتم اولیاء ولی بوده است در حالی که آدم بین آب و گل بود، و غیر او از اولیاء ولی نبودند مگر بعد تحصیل شرائط ولایت، از اخلاق الهی در انصاف به آنها، چه الله- تعالی- "الولی الحمید" نامیده می‌شود. پس، خاتم رسولان از حیث ولایتش، نسبتش به خاتم ولایت نسبت انبیاء و رسل است به او، چه او ولی و رسول و نبی است.

وَ خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ الْوَلِيُّ الْوَارِثُ الْآخِذُ عَنِ الْأَصْلِ الْمُشَاهِدِ لِلْمَرَاتِبِ. وَ هُوَ حَسَنَةٌ مِنْ حَسَنَاتِ خَاتَمِ الْمُرْسَلِ مُحَمَّدٍ- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - مُقَدِّمُ الْجَمَاعَةِ وَ سَيِّدُ وَلَدِ آدَمَ فِي فَتْحِ بَابِ الشَّفَاعَةِ. فَعَيَّرَ حَالًا خَاصًّا مَا عَمَّمَ.

و خاتم اولیاء ولی وارث و گیرنده از اصل و مشاهد مراتب است. و او حسنه‌ای است از حسنات خاتم مرسل، محمد- صلی الله علیه و سلم-، پیش داشته شده جماعت و سید فرزندان آدم در گشودن باب شفاعت. پس، تعیین فرمود حالی خاص را که تعمیم نیافت.

وَ فِي هَذَا الْحَالِ الْخَاصِّ تَقَدَّمَ عَلَى الْأَسْمَاءِ الْإِلَهِيَّةِ، فَإِنَّ الرَّحْمَنَ مَا شَفَعَ عِنْدَ الْمُنتَقِمِ فِي أَهْلِ الْبَلَاءِ إِلَّا بَعْدَ شَفَاعَةِ الشَّافِعِينَ. فَقَارَ مُحَمَّدٌ- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ - بِالسِّيَادَةِ فِي هَذَا الْمَقَامِ الْخَاصِّ. فَمَنْ فِيهِمُ الْمَرَاتِبُ وَ الْمَقَامَاتُ لَمْ يَغْشُرْ عَلَيْهِ قَبُولُ مِثْلِ هَذَا الْكَلَامِ.

و در این حال خاص، تقدّم یافت برای اسماء الهیه، چه "الرحمن" شفاعت نکرد نزد "المنتقم" درباره اهل بلاء مگر بعد شفاعت شفاعت‌گران. پس، محمد- صلی الله علیه و سلم- دست یافت به سیادت در این مقام خاص، و هر کس که مراتب و مقامات را بفهمد، قبول مثل چنین سخنی برای او دشوار نباشد.

2. شرح جندی: در شرح فصوص الحکم موبدالدین (۲۶۰-۲۵۲) چنین آمده است:

او- رضی الله عنه- گفت: حَتَّى أَنَّ الرُّسُلَ لَا يَرَوْنَهُ- مَتَى رَأَوْهُ- إِلَّا مِنْ مَشَاكَاةِ خَاتَمِ الْأَوْلِيَاءِ: فَإِنَّ الرِّسَالَةَ وَ النَّبُوَّةَ- أَغْنَى نُبُوَّةَ الشَّرِيعِ، وَ رِسَالَتُهُ- تَنْقُطِعَانِ، وَ الْوَلَايَةُ لَا تَنْقُطِعُ أَبَدًا. فَالْمُرْسَلُونَ، مِنْ كَوْنِهِمْ أَوْلِيَاءُ، لَا يَرَوْنَ مَا ذَكَرْنَاهُ إِلَّا مِنْ مَشَاكَاةِ خَاتَمِ الْأَوْلِيَاءِ، فَكَيْفَ مَنْ دُوْنِهِمْ مِنَ الْأَوْلِيَاءِ؟

(حتی رسل نمی‌بینند آن را - هنگامی که می‌بینند آن را- مگر از مشکات خاتم اولیاء، چه رسالت و نبوت- یعنی نبوت تشریع، و رسالت آن- منقطع می‌شوند، ولی ولایت هرگز منقطع نمی‌شود. پس، مرسلون، از حیث ولی بودنشان، نمی‌بینند آنچه را ذکر نمودیم مگر از مشکات خاتم اولیاء، تا چه رسد به کسانی از اولیاء که پایین‌تر از ایشان هستند؟!)

این عبد- که خدا تابیدش فرماید با خود- می‌گوید: مشکات خاتم اولیاء عبارت است از ولایت خاصه محمدیه، و مشکات خاتم انبیاء عبارت است از نبوت خاصه ختمیه شرعیّه، و آن اختصاص دارد از الله برای رسولش با خصوصیتی ذاتی که برای او می‌باشد- صلی الله علیه و سلم- با این مقام واجب شد خاتم النبیین بودن او، و آن احدث جمع نبواتی است که متفرّق بود در جمیع انبیاء، و آنها صور تفصیل آن بودند، و نبی- صلی الله علیه و سلم- صورت احدث جمع آنها است، و به خاطر آن که نبوت ظاهر ولایت است، و ولایت باطن آن، زیرا که نبوت عبارت است از نسبتی اختصاصی برای نبی- صلی الله علیه و سلم- بین امتش و الله از جهت واسطه بودنش بین او- تعالی- و آنها، و این نسبت وسیله نامیده شد، که با آن امت او توسل می‌جویند سوی الله. و ولایت او عبارت است از نسبتی که بین الله و بین نبی است بدون وساطت احدی، که اشاره فرمود به

آن با قول خود، "لَسْتُ كَأَحَدِكُمْ"، "لَسْتُ كَهَيْئَتِكُمْ"، و آن را فضیلت نامید، و تشویق فرمود اُمت هنگام اذان به درخواست این دو درجه، چنانچه در دعای برای او می‌گویی، "وَأَعْطِهِ الْوَسِيلَةَ وَالْفَضِيلَةَ" (ببخش او را وسیلت و فضیلت)، چه فضیلت برای نبی است بر اُمتش از جهت این نسبتی که واسطه‌ای نیست در آن بین نبی و پروردگارش، و از این حیث این نسبت بلند از الله می‌گیرد و الله نازل می‌نماید بر او حکمت‌ها و احکام الهی را در نفسش و اُمت بدانچه در آن است مصالح ظاهری معیشتی دنیوی آنها، و مصالح دینی اخراوی روحانی آنها. سپس، از آن حکمت‌ها و احکام در صورت‌های اوضاع شرعی فرعی، و اوامر و نواهی مرضی مرعی از حیث نسبت اولی، یعنی نبوت، می‌رسد به اُمت آنچه درخور احوال‌شان است و مناسب آنها و دعوت می‌کند آنها را سوی الله و تعبد نسبت به او در آنها و توسط آنها.

و بنا براین، هر نبی‌ایی که انباء (خبر) از الله می‌دهد به اُمتش بدانچه امر فرموده است او را به انباءش از آنچه انباء فرموده است الله او را از خودش و دینش نبی‌ای ولی است، و لازم نیست که هر ولی‌ایی نبی باشد. پس، نبی می‌گیرد نبوت و احکام شریعتش را با ولایتش، چه حقیقت ولایت قرب و سلطان و نصرت است، و برترین درجات قرب برداشته شدن وساطت است، چنانچه فرمود، "لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسْعُنِي مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ" (مرا با خدا وقتی است که نرسد به من هیچ فرشته مقرب و هیچ نبی فرستاده شده‌ای)، و نبوت نباشد مگر به واسطه فرشته‌ای که وحی می‌نماید به نبی.

پس، مشکلات ولایت هرچند برای رسول الله است، و لیکن مخصوص قائم متعین در آن است، و درباره آن گفته می‌شود که آن مشکلات خاتم اولیاء است، پس این معنی قول او- رضی الله عنه- است، "حَتَّى رَسُلٌ نَمِيْبِيْنَدُ أَنْ رَا - هِنْگَامِيْ كِه مِيْ بِيْنِنْدُ أَنْ رَا- مَگَر اَز مَشْكَات خَاتَمِ اَوْلِيَاء"، یعنی هنگامی که خدا شاهد می‌گرداند رسولان و انبیاء را بر علوم و اسرار که ویژه ولایت و قرب است، شاهد می‌گرداندشان از ولایت خاص محمد- صلی الله علیه و سلم- یا از حیث ولایت عام، به خصوص سر قدر را که منافعی و مبین است علم آن با علم مقام دعوت از امر و نهی، چنانچه اشاره نمود بدان أبو العباس، خضر- علیه السلام- به موسی- علیه السلام- با قول خود- علیه السلام-، "مرا علمی است که خدا مرا آموخته است، و تو نمی‌دانی آن را، و تو را علمی است که خدا تو را آموخته است، و من نمی‌دانم آن را"، یعنی برای هیچ یک از ما شایسته نیست ظهور با آنچه مبین مرتبه و مقام اوست.

و نبی از حکمت‌های الهی می‌گیرد آنچه را برای او مقدر شده است گرفتنش از جهت ولایتش بر سه گونه: حکمتی (حُکْمی؟) که اختصاص به او دارد، نه به اُمتش، و حکمتی (حُکْمی؟) که شریک هستند در آن با او اُمتش، و حکمتی (حُکْمی؟) که اختصاص دارد به اُمتش، نه او، و نمی‌گیرد نبی این حکمت‌ها (حُکْم‌ها؟) را مگر از حیث مشکلات ولایت.

سپس، چون نبوت نسبتی است بین خلق و نبی، به ناچار منقطع شود، یعنی نازل نمی‌شود فرشته بر احدی بعد رسول الله- صلی الله علیه و سلم- با شریعتی مخالف این شریعت تا ابد. پس، آن منقطع است به این خاطر.

و اما ولایت، غیر منقطع است، چرا که گرفتن از الله است و إلقاء آن، و تجلی و تعلیم و إعلام و إلهام غیر منقطع است تا ابد از اولیاء الله، به خاطر آن که خدا خود را "الوَلِيّ الْحَمِيد" نامیده است، و نبی و رسول ننماید است. و هنگامی که این سر مذکور نیز از شهود او - تعالی- با عین ثابتی مشهود رسل و انبیاء نیست مگر از مشکلات خاتم ولی، سزاوارتر و واجب‌تر آن است که اولیاء شهود ننمایند آن را مگر از همین مشکلات. پس، فهم کن! ...

شیخ- رضی الله عنه- فرمود: وَ أَمَّا خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ، فَلَا بُدَّ لَهُ مِنْ هَذِهِ الرُّؤْيَا، فَبَرَى مَا مَثَلَهُ بِهِ رَسُولُ- صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ -، وَ بَرَى فِي الْحَائِطِ مَوْضِعَ لَبَنَيْنٍ، وَ اللَّبْنُ مِنْ دَهَبٍ وَ فِضَّةٍ. فَبَرَى اللَّبَنَيْنِ اللَّتَيْنِ تَنْقُصُ الْحَائِطُ عَنْهُمَا وَ تَكْمُلُ بِمَا، لَبْنُهُ دَهَبٌ وَ لَبْنُهُ فِضَّةٌ. فَلَا بُدَّ أَنْ يَرَى نَفْسُهُ تَنْطَبِعُ فِي مَوْضِعِ تَبَيُّكِ اللَّبَنَيْنِ، فَيَكُونُ خَاتَمُ الْأَوْلِيَاءِ تَبَيُّكُ اللَّبَنَيْنِ. فَيَكْمُلُ الْحَائِطُ.

و اما خاتم اولیاء، نیز ناگزیر همین رؤیا را خواهد بود، و ببیند آنچه را رسول- صلی الله علیه و سلم- مثل زد به آن، ولی ببیند در دیوار جای دو خشت را [خالی]، و خشت از طلا و نقره است. ببیند دو خشتی را که دیوار کم دارد آنها را و کامل می‌شود با آن دو، خشتی از طلا است و خشتی از نقره. پس، ببیند خود را که قرار می‌گیرد در جای آن دو خشت. بنابراین، خاتم اولیاء آن دو خشت است، و کامل می‌شود دیوار.

این عید- که خدا تأیید فرمایدش توسط خود- می‌گوید: بدان که طلا صورت کمال حقیقی است، که با آن صحیح می‌شود متبوعیت، و آن باطن نبوت است، و معنا آن، و اصل آن- که آشکار می‌گردد از آن - و منتهایش. و طلا باطن نقره است و هو حقیقت آن، که جاری شده است بر آن قبل کمال آن، و سردی تاثیر در آن گذاشته است، سفید شده است، و نقره قبول کندترین اجساد است برای طلایت، به سبب کمال طهارت و نوریتش جز این که به زودی باطل می‌گرداند صورتش را، و می‌سوزاند آن را محرق‌هایش، به طلا، چه آن جوهری است که حافظ صورت نوعی خود است با مرور زمان و انواع حوادث، و مسلط نمی‌شود بر آن آتش و خاک و کبریت‌ها چنانچه نفوذ می‌کند در نقره، که صورت مظهر نبوت است و صفت، زیرا فساد جاری می‌شود بر اجساد متعلق است به صور، نه حقائق، زیرا حقائق منعدم نمی‌شوند و دگرگون نمی‌گردند، و متعلق انعدام و تبدل صورت است، نه غیر، همین گونه ولایت منقطع نمی‌شود، چه الله همان "الوَلِيّ الْحَمِيد" است، و او "خیر الوارثین" می‌باشد.

و چون خاتم انبیاء و رسل در تَخَلَّق به أخلاق الله و ظهور به أوصاف عبودیت و إقامة شرائع و دین و دعوت سوی الله و نصرت او متبوع همه است در همه، و او - صَلَّى الله علیه و سَلَّمَ- مأمور نیست به کشف حقائق و اسرار ذاتی، بلکه مأمور است به ستر آنها در امور وضع شده شرعی و دیانات وضعی و سنن کلی اصلی و جزئی فرعی، و نبوت همان دعوا است به همه آن و ظهور با آن و انصاف به جمیع آن، خدا متمثل فرمود برای او نبوت محیط به سائر نبوت جزوی فرعی و احکام و نوامیس شرعی را در صورت حائطی (دیواری) که صورت یک خشت نقره‌ای کم دارد، به عنوان اشارتی به آنچه کم دارد نبوت از تبعیت اُمت محمد- صَلَّى الله علیه و سَلَّمَ- و سد نمی‌شود آن خلل مگر با وجود او- صَلَّى الله علیه و سَلَّمَ-، زیرا او احدیت جمع صورت متبوعیت محیط در جمیع أخلاق الهی است، و او همان مبعوث- صَلَّى الله علیه و سَلَّمَ- است برای تکمیل و تتمیم آن، و می‌بیند خود را که عین آن خشت نقره‌ای است، که صورت احدیت جمع جمیع صفات الهی‌ایی است که مبعوث شده است برای تکمیل آن، از به عنوان اشارتی به متبوعیتش در أخلاق الهی و أوصاف و نعوت هر چند تابع الله- تعالی- است در تَخَلَّق به همه آن. پس، فهم کن آن را! و برای همین، ندید آن را مگر یک خشت، زیرا او متبوع است، نه تابع. و مقام احدی جمعی حاصل از جمع بین تبعیت و متبوعیت نتیجه می‌دهد علم به احدیت جمع متبوعیت الهی اصلی و تابعیت مربوطیت عبدانی را، و برای احدیت جمع ذاتی صورت طلایی است از اجسام، و نقره که معنای صفات ذاتی قابل است از وجهی عین طلائیّت موصوف است، و آن با سریان سرّ اکسیر کمالی احدی جمعی است در اجزایش. پس، چون این ولی که کامل است در تبعیت رسول الله- صَلَّى الله علیه و سَلَّمَ- کامل است وراثت نیز در علم و حال و مقام، بخشیده شده است متبوعیت هر که غیر اوست در علم به الله، و تابعیت کبری از وراثت محمدیه، و ولایت خاص جمعی احدی، ناچار را می‌بیند خود را که قرار می‌گیرد در جایگاه دو خشت طلا و نقره، که خدا متمثل فرمود برای او در آن دو نبوت و ولایت، و تبعیت و متبوعیت را. پس، او عین آن دو است، و صورت حائط (دیوار) کمال ویزه ولایت کم داشت آن دو را. پس، فهم کن!

او - رضي الله عنه- فرمود: وَ السَّبَبُ الْمَوْجِبُ لِكُونِهِ رَأَاهَا لَيَنْتَبِئَنَّ أَنَّ تَابِعَ لِشَرْعٍ خَاتَمِ الرُّسُلِ فِي الظَّاهِرِ وَ هُوَ مُؤْضِعُ اللَّبَنَةِ الْفَضَّةِ، وَ هُوَ ظَاهِرُهُ وَ مَا يَتَّبِعُهُ فِيهِ مِنَ الْأَحْكَامِ، كَمَا هُوَ آخِذٌ عَنِ اللَّهِ فِي السِّرِّ مَا هُوَ بِالصُّورَةِ الظَّاهِرَةِ مُتَّبِعٌ فِيهِ، لِأَنَّهُ يَرَى الْأَمَرَ عَلَى مَا هُوَ عَلَيْهِ، فَلَا بُدَّ أَنْ يَرَاهُ هَكَذَا وَ هُوَ مُؤْضِعُ اللَّبَنَةِ الدَّمَبِيَّةِ فِي الْبَاطِنِ، فَإِنَّهُ أَخَذَ مِنَ الْمَعْدِنِ الَّذِي يَأْخُذُ مِنْهُ الْمَلَكُ الَّذِي يُوجِبِي بِهِ إِلَى الرَّسُولِ.

سببی که موجب می‌شود آن را دو خشت ببیند آن است که او تابع شرع خاتم رسولان است در ظاهر، و او جای خشت نقره‌ای است، و آن ظاهر اوست و آنچه متابعت می‌کند او را در آن از احکام، چنانچه او گیرنده است از خدا در سرّ آنچه را او در صورت ظاهری متابعت است در آن، زیرا او می‌بیند امر را همان سان که هست، و باید که چنین ببیندش، پس و او جای خشت طلایی است در باطن، زیرا او می‌گیرد از همان معدنی که می‌گیرد از آن فرشته‌ای که آن را وحی می‌نماید به رسول. این عبد- که خدا تأیید فرمایدش توسط خود- می‌گوید: بدان که برای خاتم ولایت خاص ظاهری است که تبعیت می‌کند ظاهر امر نازل شده با شریعت ظاهر را برای إقامة ظاهر نشاء انسانی بشری، و باطنی است که می‌گیرد حقیقت امر و معنی سرّ و روح آن را، و هم چنین باطن جمعیت احدی کمالی را. پس، برای او - از حیث تبعیت ظاهرش از ظاهر شرع ظاهری که مقتضی إقامة ظاهر نشاء دینی و طینی است- نسبت نقره است، به خاطر تبعیتش از طلا در صفاء و صفات و طهارت و کمالش در ذات خود و در معاملات و مبايعات عرفی شرعی در جمیع حالاتش، چه نقره نایب طلا می‌شود در اکثر مراتب کمالاتش، ولی طلا اصلی است که با آن می‌شمارند نقره را، و ارزش دارد به چندین و چند برابر ارزش نقره، و برای همین سبب، تجسّد می‌یابد این نسبت ظاهری وضعی و وصفی بر صورت خشت نقره.

آن گاه آن خاتم مذکور- رضي الله عنه- از حیث گیرنده بودنش امر را- از روی حقیقت و معنی بدون واسطه- از معدنی که می‌گیرد از آن فرشته وحی رساننده به رسول، حقیقت خشت طلایی را دارد، و آن علم به امر است چنانچه در خود و نزد خدا هست. پس، او عالم به آن است در سرّ، عامل به موجب آن در آشکار از جهت جامع بین تابعیت و متبوعیت، بودن. پس، فهم کن! چه اگر تو به فهمی این را، حاصل شده باشد برایت علم نافع، و سرّ جامع، و معنی محیط واسع.

شیخ- رضي الله عنه- فرمود، "إِنَّا فَهَمْتُ مَا أَشْرْتُ بِهِ فَقَدْ خَصَلَ لَكَ الْعِلْمُ النَّافِعُ" (پس، اگر فهمیدی آنچه را اشاره کردیم بدان، حاصل شده باشد برایت علم نافع)، مرداش- رضي الله عنه- به خاطر امتدادش تا کمال تبعیتی است که کمال تحقّق به حقیقت را نتیجه می‌دهد، چه حصول این علم نافع تنها با کمال تبعیت از رسول الله- صَلَّى الله علیه و سَلَّمَ- است که نتیجه محبت الله است، چنانچه او- تعالی- فرمود، "فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ" (۳: ۳۱ آل عمران) (تبعیت نمایید از من، دوست بدارد شما خدا). پس، کسی که اکمل است در تبعیتش و تَخَلَّق به أخلاقش- صَلَّى الله علیه و سَلَّمَ- او أفضل است در تحقّق و اکمل است در تَخَلَّق به حقائق أخلاق الهی.

«تعیین این خلیفه یا با امت است یا با پیامبر یا از جانب خداوند. مورد اولی باطل است چون مردم به مقام امام علم ندارند چه برسد به اینکه به اسماء مستأثره الهی علم داشته باشند. مورد دوم هم باطل است چون رسول به اسماء مستأثره الهی علم ندارد. پس راه سوم متعین می‌شود، یعنی فقط خداوند می‌تواند خلیفه را مشخص کند (همان، ۹۶)»

عارف قمشه‌ای این هدف را دنبال می‌کند که موضوع خلافت کبری را به دانش بی‌پایان و به علم ویژه و منحصر خداوند متصل سازد. و در این راستا جمله «و لا یحیطون بشیء من علمه الا بماشاء»^۱ را به کار می‌گیرد که لطائف ویژه ای در آن نهفته است.

وی مرتبه رسالت و خلافت را از بالاترین منصب‌های بشری دانسته و معتقد است که باید از بالاترین و والاترین مراتب و درجات اسماء و صفات یعنی رتبه الوهیت نشأت گیرد، مرتبه الوهیت فوق همه مراتب و مستجمع جمیع اسماء صفات کمالات و خیرات به شمار می‌رود. وی می‌کوشد تا رساله خود را بر پایه برهان‌های عقلی برگرفته از «ذوق کشف» و اصول عرفانی برگرفته از راه اهل حق و یقین استوار سازد. (مجموعه آثار حکیم صهباء، ۹۸-۹۷)

پروژه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

ولایت و ختم آن

اما در خصوص موضوع ولایت و ختم آن، آقا محمدرضا اشکالاتی را بر قیصری

۱. بقره، ۲۵۵، و به چیزی از علم او، جز به آنچه بخواهد، احاطه نمی‌یابند.

وارد می‌کند. البته باید توجه داشت که کلام خود محیی الدین نیز در این موضوع متشتت و متضاد به نظر می‌رسد. همان گونه که محسن جهانگیری می‌گوید: در هیچ موضوعی مانند ختم ولایت، عبارت وی مضطرب و متضاد به نظر نمی‌آید. از پاره‌ای از عباراتش چنین استفاده می‌شود که او خود مدعی ختم ولایت بوده است. مثلاً در این بیت که می‌گوید: «انا ختم الولاية دون شک بورث الهاشمی مع المسيح»^۱ رؤیایی نیز از وی نقل شده که بر ولایت و خاتمیت وی اشاره دارد. در پایان این رؤیا آمده است که من بیدار شدم و خداوند تعالی را سپاس گفتم و رؤیا را چنین تأویل کردم که من در میان اتباع در صنف خودم مانند رسول الله هستم در میان انبیاء و شاید کسی باشم که خداوند ولایت را به او ختم کرده است.^۱ استاد جلال الدین آشتیانی

۱. محیی الدین بن عربی، ص ۴۷۲؛ شرف الدین خراسانی در دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۴، مدخل «ابن عربی» ص ۲۸۲ می‌گوید: جای شگفتی نیست که عارفی با ابعاد وجودی و ساختار عاطفی - اندیشه‌ای ابن عربی، گاه گاه ادعاهایی یا خودستایی‌هایی داشته باشد اما مسلم این است که وی به هیچ روی ادعای پیامبری نداشته است ولی می‌بینیم که در چند جا به «ختم ولایت محمدی» اشاراتی دارد. ابن عربی درباره ولایت، «خاتمیت»، «ختم ولایت» و «مهدی آخرالزمان» و «ظهور وی»، نظریات توجه انگیزی دارد. وی ختم ولایت را دارای «اصل نبوی و مشهد علوی» می‌شمارد. وی ختم «ولایت عامه» را به حضرت عیسی می‌داند و می‌گوید: ختم ولایت علی الاطلاق عیسی - علیه السلام - است و ختم ولایت عامه که پس از وی ولی ای نیست، عیسی (ع) است و نیز می‌گوید هنگامی که عیسی در آخرالزمان به زمین فرود آید، خدا به وی «ختم ولایت کبری» را از آدم تا واپسین نبی، عطا می‌کند. برای بزرگداشت محمد (ص) می‌بخشد، چون خدا ولایت عامه را در هیچ امتی ختم نمی‌کند، مگر به رسولی که پیرو محمد (ص) باشد، از سوی دیگر ابن عربی «ختم ولایت خاصه» یا ختم خاص را «ولایت محمدی» می‌نامد و در این باره می‌گوید: ختم خاص همان ختم محمدی است که خدا ولایت اولیای محمدی، یعنی وارثان محمد را به او ختم کرده است و نشانه او در خودش این است که به اندازه آنچه هر ولی محمدی از محمد (ص) به ارث برده است، بداند و جامع همه علم ولی محمدی برای خدا باشد و اگر این را نداند ختم نیست، ابن عربی در جای دیگری، خاتم ولایت محمدی را معرفی می‌کند و می‌گوید: خاتم ولایت محمدی، مردی از عرب، از کریم‌ترین اصل و مقام است، او اکنون

در مورد اضطراب کلمات محیی الدین در این مسئله و اختلافات شارحان وی می‌گویند، «برخی از عرفای شیعه مثل سید حیدر آملی و از متأخران آقا محمدرضا قمشه‌ای و شاگرد او، آقا میرزا هاشم رشتی و تلامیذ او آقا میرزا مهدی آشتیانی، آقا میرزا محمدعلی شاه آبادی و آقا میرزا احمد آشتیانی، اصرار دارند که جمیع مطالب ابن عربی را در مسئله ولایت حمل بر قواعد و اصول شیعه نمایند، به همین مناسبت در مواردی، مناقشه بر کلمات شارحان محیی الدین از جمله قیصری نموده‌اند و برخی از مناقشات آنها به قیصری وارد است ولی کلمات شیخ اکبر در امر ولایت مضطرب و مختلف است و این اختلاف منشأ برخی از توجیهات قیصری که سنی است و برخی از توجیهات اعلام شیعه، شده است. محیی الدین در برخی از مواضع کتب خود، حضرت امیر را خاتم ولایت مطلقه و اشرف از جمیع خلائق می‌داند و در پاره‌ای از موارد، عیسی را افضل از جمیع اولیاء، بعد از حضرت ختمی می‌داند، به همین مناسبت عیسی را خاتم ولایت مطلقه می‌داند، در حالی که محیی الدین و اتباع او قائل به وجود خاتم اولیاء مهدی موعودند. (شرح مقدمه قیصری، ۱۶)

پس از بیان این مقدمات و آشنایی اجمالی با دیدگاه محیی الدین، به نقل نظریات آقا محمدرضا در این مسئله می‌پردازیم. همان گونه که پیشتر اشاره شد، مطالب این بخش برگرفته از رساله الولایة آقا محمدرضا است که در حاشیه فص شیشی (مجموعه آثار حکیم صهبا، ۱۱۱) نگاشته‌اند.

➡ در زمان ما وجود دارد، من در ۵۹۵ ق. او را شناختم و نشانه‌ای که او در خود داشت و خدا آن را از چشم بندگانش پنهان کرده بود در شهر «فاس» بر من آشکار شد، من خاتم ولایت را در او دیدم، او خاتم نبوت مطلقه است... .

ابن عربی در فص شیشی گفته است: «این علم فقط برای خاتم رسل و خاتم اولیا حاصل می‌شود و هیچ نبی و رسولی او را نمی‌بیند. مگر از مشکات رسول خاتم و هیچ ولی ای او را نمی‌بیند مگر از مشکات ولی خاتم. رسولان آن هنگام که او را می‌بینند فقط از نور خاتم اولیا بهره می‌برند و نبوت (نبوت تشریع) و رسالت قطع می‌شوند اما ولایت هیچ گاه قطع نمی‌شود، رسولان از آن جهت که ولی‌اند آنچه را گفتیم، نمی‌بینند مگر از مشکات خاتم اولیا تا چه رسد به اولیای پایین‌تر و اگر چه خاتم اولیا تابع حکمی باشد که خاتم رسل آورده، اما این خدشه‌ای به مقام او وارد نمی‌کند». جندی در شرح فراز فوق حضرت عیسی را «خاتم ولایت عامه علی الاطلاق» دانسته و از ابن عربی به عنوان «خاتم الولاية المحمدية الخاصة» نام برده است. (شرح فصوص جندی، ۲۳۵-۲۳۴)

حکیم قمشه‌ای می‌فرماید: ولایت خاصه که همان ولایت محمدی است گاهی مقید است به اسمی از اسماء و حدی از حدود آنها و گاهی مطلق و بدون حد است و قیدی ندارد، یعنی دارای ظهور همه اسماء و صفات است و انحاء تجلیات ذات را در بر دارد.

ولایت محمدیه مطلق و مقید دارد و هر کدام از آنها درجات دارد در مقید درجات با تعداد است و در مطلق با شدت و هر کدام از این ولایت‌ها خاتمی دارد، ممکن است عالمی از علماء امت محمد، خاتم ولایت مقیده و وصیی از اوصیاء او خاتم ولایت مطلقه باشد. گاهی هم ولایت مطلقه بر ولایت عامه و ولایت مقیده محمدیه بر ولایت خاصه اطلاق می‌شود. با این بیان تشویش و اضطراب کلمات بزرگان برطرف می‌شود، پس به دنبال بحث گذشته می‌گوییم: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب خاتم اولیاء است به ولایت مطلقه محمدیه به اطلاق اول و خاتم ولایت

مقیده محمدیه است به اطلاق ثانی و عیسی بن مریم (ع) خاتم ولایت مطلقه به اطلاق دوم است و هیچ اشکالی ندارد که شیخ مشاهد- قد- خاتم ولایت مقیده محمدیه به اطلاق اول باشد. مهدی قائم - عج - خاتم ولایت مطلقه به معنای اول و خاتم ولایت مقیده محمدیه به اطلاق دوم باشد و فرق بین او و جدش امیرالمؤمنین بیان خواهد شد. مراد از ختمیت در اینجا این نیست که در زمان‌های بعد از او ولی‌ای نخواهد بود بلکه بدین معناست که این بالاترین مراتب ولایت است یعنی کسی نزدیک‌تر از او به خدا نیست، پس ولی حق و خاتم مطلق، محمد است چرا که مظهر اسم الله است اسمی که جامع جمیع اسماء است. آقا محمدرضا این کلام ابن عربی را بعد از نام پیامبر نقل می‌کند که گفته: «او اول ظاهر در وجود است و نزدیک‌ترین مردم به او علی بن ابی طالب (ع) است که امام عالم و سرّ تمامی پیامبران است». و نتیجه می‌گیرد که این کلام دلالت می‌کند بر اینکه خاتم ولایت مطلقه الهیه در نزد ابن عربی، همانند نظر ما، علی بن ابی طالب است نه عیسی به سه دلیل، اول اینکه تصریح کرده علی (ع) نزدیک‌ترین مردم به رسول خدا است، این اطلاق نزدیکی صوری و معنوی را در بر می‌گیرد و هر کس که نزدیک‌تر باشد، خاتم آن ولایت خواهد بود و خاتم هم متعدد نمی‌شود. علی (ع) معلم جبرئیل است که از اولیاست و عیسی از دمیدن جبرئیل ایجاد شده است. پس روحی از اوست.

دلیل دوم اینکه ابن عربی گفته علی (ع) امام عالم است، عیسی (ع) از عالم است، پس علی امام عیسی است و امام بر مأموم مقدم است. دلیل سوم اینکه ابن عربی تصریح کرده علی (ع) سرّ تمامی پیامبران است و عیسی هم از پیامبران است پس علی (ع) سرّ عیسی است و سرّ پیامبران ولایت آنها است، پس ولایت علی (ع) ولایت مطلقه‌ای است که در همه مقیدات جاری است. اگر اشکال کنید که محیی

الدین در مواردی تصریح کرده است که عیسی خاتم الاولیا است، می‌گوییم: منظور در آن جا ختم ولایت عامه است که در مقابل ولایت خاصه قرار می‌گیرد، نه ولایت عامه‌ای که هر دوی این ولایت‌ها را در بر می‌گیرد.

در عبارات محیی الدین آمده که پیامبران از آن جهت که پیامبرند حق را نمی‌بینند بلکه چون اولیا هستند رؤیت حق قسمتشان است. پس حق را از مشکلات خاتم اولیا می‌بینند. آقا محمد رضا می‌فرمایند: قیصری خاتم الاولیا را در اینجا به کسی که مظهر تام ولایت رسول خاتم است تفسیر کرده و این حرف درستی است اما بعد مشخصاً گفته است که این خاتم اولیا، عیسی (ع) است که این مورد پذیرش نیست چرا که مظهر هر قدر به ظاهر نزدیک‌تر باشد اتمّ است و در میان اولیا هیچ کس از امیر المؤمنین علی (ع) به پیامبر نزدیک‌تر نیست چرا که فرموده است «وانفسنا و انفسکم»^۱.

و اینکه حضرت علی (ع) خاتم الاولیا باشد، با خاتم الاولیا بودن صاحب این عصر منافاتی ندارد، چرا که ایشان تمامی یک عین هستند.

محیی الدین در مورد ختم ولایت محمدیه گفته است «و اما ختم الولایه المحمدیه فهی لرجل من العرب من اكرمها اصلاً و یداً». ختم ولایت محمدیه‌ای که از نظر زمانی ولی‌ای بعد از آن نخواهد آمد، برای مردی از عرب است و منظور او مهدی موعود منتظر است. این عبارت که «من اكرمها اصلاً» به این مسئله اشاره دارد. چرا که آن حضرت از قریش است که گرامی‌ترین عرب هستند و همین طور بخشنده‌ترین آنان. بعد گفته است که این شخص در زمان ما موجود است. در ادامه

۱. آل عمران، ۵۴.

می‌گوید این معنای ختم ولایت محمدی است اما ختم ولایت عامه‌ای که ولی‌ای بعد از او نیست عیسی (ع) است.

آقا محمدرضا فرموده‌اند: علامه قیصری این عبارت ابن عربی را اشاره به خودش دانسته، یعنی ابن عربی خودش را خاتم ولایت محمدیه قرار داده است و ما گفتیم که او خاتم ولایت مقیده محمدیه است نه مطلقه محمدیه و اینجا سخن در ختم زمانی است و او ختم زمانی نیست چرا که مهدی بعد از اوست، علاوه بر این عبارات محیی الدین با این مسئله سازگار نیست. چون که او از «اکرم العرب» نیست او از «طی» است و قریش از طی برتر است و همین طور از بخشنده‌ترین عرب هم نیست. قیصری کلام دیگری را هم نقل کرده و آن را نیز اشاره به محیی الدین دانسته و آن عبارت محیی الدین چنین است. «فانزل فی الدنیا من مقام اختصاصه استحق ان یکون لولایته الخاصة ختم یواطی اسمه اسمه و یجوز خلقه و ما هو بالمهدی المسمی المعروف المنتظر فادنّ ذلک من سلالتہ و عترتہ و الختم لیس من سلالتہ الحسیّه و لکن من سلالة اعرافه و اخلاقه (فتوحات مکیه، ۵۰/۲)» برای فرق گذاشتن بین این ختم و مورد قبلی تصریح می‌کند که این مهدی معروف نیست و فرق را چنین بیان کرده که مهدی از سلاله و عترت پیامبر است اما این ختم از سلاله حسی پیامبر نیست. الف و لامی که در کلمه «الختم» به کار رفته یعنی این ختمی که در صدد بیانش هستیم که غیر از ختم محمدی است که آن مهدی بود. پس روشن می‌شود که آنچه که اولاً بیان کرده اشاره به مهدی (ع) است و در مرتبه دوم اشاره به خودش و این دو هیچ منافاتی با یکدیگر ندارد.

در پایان این مبحث اشکالات حکیم قمشه‌ای بر قیصری را گذرا مرور می‌کنیم.

۱. منظور از «خاتم الاولیا» حضرت عیسی (ع) نیست زیرا مظهر هر قدر به

ظاهر نزدیک‌تر باشد کامل‌تر است و از علی (ع) کسی به پیامبر نزدیک‌تر نیست.

۲. با توجه به قرائن و عبارات دیگر ابن عربی روشن می‌شود که منظور از خاتم الاولیا حضرت علی بن ابی طالب است. و باید توجه داشت که واژه خاتم الاولیا اطلاقاتی دارد که در موارد مختلف بر اشخاص مختلف تطبیق می‌شود.

۳. ایشان سخنان ابن عربی را در مورد «ولایت مطلقه» پذیرفته‌اند اما تطبیق «ختم ولایت محمدی» را بر ابن عربی جایز ندانسته و منظور ابن عربی را حضرت مهدی دانسته‌اند نه اشاره بر خودش و شواهدی از عبارات خود او بر می‌شمارند.

۴. آقا محمد رضا می‌پذیرند که عبارات ابن عربی آن جا که می‌گوید: «فانزل فی الدنیا من مقام اختصاصه...» اشاره به خودش باشد و این ختم را ختم ولایت مقیده محمدیه دانسته‌اند نه ختم «ولایت مطلقه محمدیه» ختم ولایت مطلقه ختم زمانی است اما در مقیده چنین نیست.

بخش سوم: مسائل متفرقه

در این قسمت ابتدا رساله اسفار اربعه آقا محمد رضا و نکاتی را در پیرامون آن متذکر می‌شویم و سپس از چند رساله کوتاه آقا محمد رضا، گزارشی ارائه می‌کنیم.

۱. رساله اسفار اربعه:

حکمای پس از صدرالدین شیرازی در خصوص تحلیل و نقد و بررسی منظور نظری و بیان اسفار اربعه قلبی عرفانی و تطبیق آن با اسفار اربعه عقلی برهانی، تلاش‌هایی نموده‌اند. این رساله، حاشیه‌ای است که عارف قمشه‌ای در این باب نگاشته است، آقا محمد رضا در تبیین این اسفار می‌گویند. (مجموعه آثار حکیم صهبا، ۲۰۹)

الف) سفر اول، سفر از خلق به سوی حق است بدین صورت که حجاب‌های